

علاجه برای این بیماری نیست»

اشترود که میخواست در قفس بزرگ را بگشاید دستش بشدت می لرزید . پرنده های تازه وارد هنوز آنجا بودند و به علت آمدن بازدید کنندگان فرصت نکرده بود آنها را به قفس کوچکشان انتقال دهد . اشترود آنها را در قفس کوچکتر گذاشت و قفس را تاجائی که فضای سلول اجازه میداد دورتر از سایرین قرارداد . سپس دستهایش را بدقت شست و فقط قفس بزرگتر را تمیز نمود باز چند فضله سرخ قام در آن دید یقین حاصل کرد که مدفوع از قناری های جدید می باشد .

یادش آمد که پرنده نر و رانت باهم جدالی کرده بودند . رانت را صدا کرد و در قفس بزرگ جا داد . دومین قفس بزرگ را هم به گوشه ای برد و جکی را تنها گذاشت .

تا آنروز دیوارهای سلول آنقدر بهم نزدیک نشده بود . اشترود شانه هایش را بدست گرفت و مشغول فکر شد .

بكمك اسید کربولیک و صابون تمام زوایای قفس را تمیز نمود و همچنانکه کار میکرد احساس می نمود اعلام خطر عجیبی سرپای وجودش را مرتعش ساخته است بطوریکه شب شام نخورد و تا مدتها بیدار بود . گونر وزندانی دیگری که شاهد جنب و جوش غیرعادی او بودند در صدد تحقیق برآمدند جواب بی سر و تهی شنیدند .

در تمام مدت شب چند بار پرنده ها را بازرسی نمود . وضع پرنده های جدید تغییری نیافته بود . تغییر خاصی در هیچیک از قناری ها جز یکی از قناری های قدیم دیده نمیشد آنها پرهایش پف کرده سرش را کمی به عقب داده خوابیده بود . اشترود متوجه شد که تنفس او کوتاه و تند است . پرنده را گرفت و در قفس کوچکتری جا داد . پرنده بینوا بشدت هراسناک شده اشترود بخوبی گرمای حیوان را حس میکرد . بعدا فهمید که میزان الحرارةی که حداکثر آن ۱۱۳ درجه فارنهایت است نمی تواند حرارت این بیماری را تعیین نماید .

پرنده کوچک نوك به آب و دانه میزد . شکمش متورم شده بود و از لای پرها سیاه بنظر میرسید . همچنانکه به پرنده نگاه میکرد حیوان شروع به لرزیدن نمود . لرز بتدریج شدت یافت . چند بار نفس عمیق کشید ناگهان روی کف قفس افتاد و دچار تشنج شدید شد . پرنده بینوا

پس از بیرون دادن مقداری مدفوع از حرکت باز ماند . رنگ مدفوع در این هنگام کاملا سبز روشن بود و بوئی که زیاد زننده نبود از آن پشم می رسید . اشتروود روی زمین نشست ، زانوهایش را در بغل گرفت و هاله های باز باضطراب و نگرانی در گرداگرد صورتش دیده میشد . در ماه سرد مارس زندان در سکوت عمیقی فرو رفته بود و او بخوبی صدای منظمی که باز لوله رادیاتور برمیخواست و با صدای آرام پرنده های آب آلود در هم شده بود می شنید .

از این پس رنگ سبز روشن در دیده محکوم بجان آمده ما رنگ مرک بود . این بیماری مرک آما هرچه بود بطور مسلم سوقاتی بود که پرنده های تازه وارد باخود آورده بودند . اشتروود پرنده مرده را در کاغذی پیچید ، دستهایش را بدقت شست ، چراغ را خاموش نمود و ساعتها متحیر روی تخت افتاد .

نمی توانست دامپزشکی صدا کند . اگر این بیماری غیر قابل علاج بود دامپزشک چه میتواندست بکند . او نمی توانست پرنده هایش را بجای دیگری نقل مکان دهد . جرئت شکایت نداشت زیرا امکان داشت این حادثه به تمام آرزوهایش پایان بخشد .

بی یار و غمخوار در حالیکه خود او نیز اسیر میله های زندان بود انتظار ضربت کاری تری از يك جانی نامرئی داشت که نه می توانست او را به بیند نه حس کند .

فردا صبح با چشمانی سرخ از خواب برخاست و برای اولین بار حس کرد میترسد به پرنده ها نگاه کند . قناری های تازه وارد مثل گذشته سر حال بودند بعد متوجه شد نوك قناری ماده مثل اینکه میخواهد بخواند باز است اما صدائی از آن بیرون نمی آید .

اشترود با شتاب چند نامه به مجلات پرنده گان ، به نشریه دولتی و به برادرش مارك نوشت .

صورتش چون صخره خارا سفت شده بود ، کاغذ را باز کرد جسد بیجان پرنده را برداشت پرهايش را کند و شروع به تشریح نمود . شکم پرنده باد کرده پوست آن مانند طبل کشیده شده بود . اگر قناری سالم باشد اعضاء و جوارح پرنده را از ماوراء پوست آن میتوان دید .

زندانی نگران و تیره روز جز قوده ای سیاه رنگ و کدر چیزی

نمیدید. شکم را باز کرد، کبد متورم پرنده بیرون پرید بجای اینکه نرم و قرمز و سالم باشد پنج برابر بزرگتر شده و رنگ آبی تیره داشت. روی جگر برجستگی هائی دیده میشد که بی شباهت به قوت فرنگی پوسیده نبود. چند ساعت بعد مقداری مایع شکم پرنده را در شیشه کوچکی ریخت و از نگهبان تقاضا نمود آنرا به آزمایشگاه بیمارستان بفرستد سپس برای صدمین بار دستش را شست.

در اینجا بود که اشتروود برای نخستین بار خود را از یادبرد. دو روز بعد قناری جدید يك تخم گذاشت. اشتروود متعجب ماند. برآستی شرم آور بود مثل اینکه این جفت رنگین در بزخ مرك و حیات که خود موجود آن بوده است دست بيك عمل مسخره آمیزی زده بودند. آنها ممکن بود باقی بمانند و تولید مثل کنند در حالیکه توده ای از پرندگان مرده پشت سر گذاشته باشند.

رانت عادت به قفس نداشت و امکان داشت از فرط زدن خود به در و دیوار قفس خویش را مجروح سازد و کشته شود و چون رانت گنجشک بود امکان داشت مبتلا نگردد اما چون بهر طرف میپرید بیم آن میرفت عامل نشو بیماری شود و چون منشاء بیماری بود اشتروود نمی توانست خود را راضی به کشتن یا دور انداختن آن بنماید.

رانت که گوئی از این مسئله غامض آگاه بود روی میله قفس نشست بود.

در یادداشتی که از بیمارستان رسید نوشته بود: «در این مایع باسیل پاستورلا Pasteurella بمیزان زیاد دیده می شود. وضع سلولهای خون سفید نشانه سموم دیگر است که شاید نوعی ویروس باشد. علائم دیگری وجود ندارد. ما با بیماری پرندگان آشنائی نداریم.»

بار دیگر اشتروود بسراغ کتابهایش رفت و به این نکته برخورد که باسیل پاستورلا میکروبی است که باوبای طیور همراه است و در نتیجه ممارست می برد که این مسئله نیز مانند تب عفونی در قناریها تاکنون روشن نگردیده است.

اشتروود کتابهایش را کنار گذاشت و به مطالعه قناریها پرداخت. با اینکه اضطراب و تردید اعصابش را خورد کرده بود اما متقاعد شد که نشانه های مرك سریع این قناری با علائم آن مرض بطور مطلق

تطبیق نمی کند بلکه نوعی بیماری حاد است که روی ضعیف ترین قناری ها اثر گذاشته است و از مبارزه ای که این موجودات خون گرم کوچک برای بقای خود در برابر امراض نشان می دهند در شکستی مانده بود . هر قدر روزها سپری میشد او بیشتر نگران عاقبت کار بود . قناری جدید تا حال سه تخم گذاشته روی آن خوابیده بود .

بار دیگر آثار مدفوع سرخ رنگ در قفس بزرگ بچشم آمد . در چهاردهمین شب حوادثی خواب را از چشمش ربود . سه پرنده یکی پس از دیگری پس از تشنجهائی در کف قفس مردند . اشترود آنها را در کاغذ پیچید قفس را تمیز نمود و متوجه شد هفت پرنده دیگر بالهایشان آویزان شده طاولهای آبدار بزرگی روی سرهایشان پدیدار گشته است . ناچار آنها از سایرین جدا ساخت .

فردای آنشب نگهبان بسته ای بدون نامه بدستش داد . نامه از برادرش بود . مارك بسته را تحت نامه به عنوان رئیس فرستاده و بسته محتوی مقداری دارو بصورت مایع و گرد و کپسول بود . بعضی از داروها دارای دستور العمل و مورد استعمال بودند و برخی نداشتند . جوش ترش و کلرات دوپتاس ئیدروژن و پراکسید از جمله داروها بود بعلاوه همراه بسته کتابی بود که در انگلستان بچاپ رسیده و در اطراف قناری بحث میکرد . اشترود در این موقع پی برد که دیگران هم از بیماریهای قناری خبر دارند و حتی رئیس هم باید با اطلاع باشد که اجازه داده است این بسته بطور فوق العاده و استثنائی به او تحویل شود زیرا کلرات دوپتاس مایع شیمیائی قابل انفجار است و اشترود بخوبی میدید داروها کاملاً دست نخورده است . اشترود از اینکه میدید تا چه حد به او اعتماد دارند قلباً سپاسگزار بود .

بی خیال همچنانکه در فکر علاج بیماری بود بشکنی زد صدای بالی برخواست و رانت پائین آمد . اشترود او را از یاد برده بود . پرواز گنجشك منظم نبود ، مع اشترود را ندید و ناچار شد از روی تخت روی مع بپرد .

اشترود با ناراحتی به گنجشك نگاه میکرد . رانت دیگر خیلی پیر شده بود . پره های پرنده لنگ ناتوان آویزان بود و بشدت نفس نفس میزد اشترود آرام رانت را برداشت و روی میله کوتاه مورد علاقه اش که زیر

دستشوئی بود گذاشت . اواخر روز بود صدای افتادن چیزی ناراحتش کرد به اطراف نگرست رانت را دید از میله بزمین افتاده است . اشتروود بی اختیار می لرزید و نفس و نفس میزد .

رانت ناگهان پاها و بالهایش را دراز کرد و دچار تشنج مرک شد . مرک پرنده بینوا توأم با مدفوع سبز رنگی بود که از حیوان دفع شد . به احتمال قوی تنها عاملی که اشتروود را از ابتلاء به جنون حفظ مینمود همانا حس مسئولیت بود . بیمار یا سالم باید پرنده ها را تمیز کند و آب و دانه بدهد .

با چشمانی تب دار و نا امید شروع به ورق زدن کتاب انگلیسی نمود که در آن «تب عفونی» را طوری دیگری تعبیر و تفسیر میکرد در آنجا يك جمله دید که توجهش را جلب نمود . نویسنده پس از مقدمه مختصری پرمنگنات دوپطاس را داروی مؤثر برای درمان زخم ها ذکر میکرد . در چند هفته بعد مرک و میر پرنده ها به روزی سه تا ۵ عدد رسید و پرنده های جدیدش نیز پیش از آنکه جوجه درآورند مردند .

محکومین و نگهبانان زندان افرادی بتدریج از نبرد غم انگیز اشتروود که به اعلی درجه رسیده بود باخبر شدند و گوئر به زمین و زمان ناسزا می گفت . زندانیان هر يك سهمی از غذایشان را میدادند و نگهبانان بخاطر اشتروود مقررات زندان را زیر پا گذاشته بودند و محکومین احساساتشان را پنهان میداشتند . یکی از زندانیان روزی با خشم گفت « چرا باید از روز اول اجازه نگهداری پرنده به او بدهند ؟ تماس با این پرنده ها باعث ایجاد عفونت میشود و حال است که مرتب می میرند . از این خراب کسی جان سالم بدر نخواهد برد . »

وضع عجیب و غریب زندانیان بتدریج بفرنج میشد . پرنده ها شروع به جفت گیری و لانه سازی و تخم گذاری کردند . دیگر جا و وسیله اداره کردن نبود و در آن سلول شلوغ مرک قدیمی ها و قدم به دنیا گذاشتن جدیدیها بتوازی هم صورت میگرفت .

در این هنگام تغییر حالتی در وضع اشتروود پدید آمد که بعدها آنرا در ضمن خاطراتش در مجله بیماری پرندگان اینطور نوشت :

« سالها جان کندن مطالعه نمودن و بدقت بررسی کردن به احوال ده ها پرنده و صدها ناراحتی و محرومیت و ناگامی در این چند صفحه خلاصه

میشود ، صفحاتی که هر سطر آن به تلخی و شیرینی آمیخته گردیده
است . اگر حقیقت را بخواهید صدها اشتباه دیگران را هم برآه خطا
کشانید . آیا میدانید کشتن اولاد بدست پدر تا چه حد روح شکاف
است ؟ آری من با دست خود پرنده‌هایم را می‌کشتم پرنده‌ها در میان
دو دستم جان میدادند در حالیکه مرگ آنها با مردن عزیزانم فرقی نداشت
ومن این کتاب را به آن جهت می‌نویسم تا سایر پرندگان به علت مجهول
بودن بیماری‌هایشان رنج نبرند و نمیرند .

هفته بلا تکلیفی و عذاب قلبش را فشار میداد . وقتی میدید چطور
بیماری پرنده‌هایش را به تقلا و عذاب انداخته است لاعلاج به سهل‌ترین
و آسانترین راهی که به عقل بشر میرسید دست میزد یعنی با ایراد ضربتی
به عقب جمجمه آنها را می‌کشت . بتدریج اشتروود عوض می‌شد این مناظر
سبعانه روح ترحم و شفقتش را به هیجان می‌آورد و بجای اینکه پرندگان
را بقتل رساند بفکر افتاد از مرگ آنها بنفع دیگران استفاده کند بطوریکه
خود می‌نویسد « هیچ دامپزشک یا میکروپ شناسی دست به کارهایی که
من زدم نزد »

از میان آتشی که زندانی ما را برگرفته بود افسانه‌وش دانشمندی
بیرون آمد ...

او دست بیک سلسله امتحانات زد . مرتب به پرنده‌ها ترکیبات
نمکی میداد و آنها را می‌کشت بعد میزان ترکیبات را تقلیل میداد و باز
بقتل میرسانید یا با استفاده از گوگرد کبریت آنها را از قید حیات
راحت میکرد .

بکمک مواد شیمیائی ناچیزی که در اختیار داشت و ضمن زخم آنان
را درجه بندی میکرد مع الوصف پرنده‌های بینوا می‌لرزیدند و می‌مردند .
تاحال جکی با این بیماری مقاومت کرده بود اما ناگهان آثار برجستگی
و زخم روی سرش پدیدار گشت ، مدفوعش قرمز رنگ شد . اشتروود
برآمدگی را شکافت و پرمنگنات دوپطاس به آن زد .

در عین حال یادش آمد که مقداری کلرات دوپطاس تب پرنده‌ها را
پائین می‌آورد . پرنده مرد ولی تغییرات حاصله از دیده تیز بین اشتروود
پنهان نماند .

تشریح ثابت کرد بیماری تأثیر زیادی روی کبد و طحال نکرده است .

هنگامیکه وضع جکی اثر نافع پرمسکنات را ثابت نمود اشتروود
مقداری محلول کلرات دوسدیم درظرف آبش ریخت و همان روز عصریک
نخود جوش ترش به آن افزود :

جکی بینوا بهوضعی رسیده بود که جز تشنج و مرک چاره‌ای نداشت
ومقاومت حیوان مایه‌شگفتی اشتروود میشد . مدتها مراقب پائین آمدن
تب او بود وفرصت نمیداد تهییج و ناراحتی فکری مسیر مطالعاتش را منحرف
سازد .

فردای آنروز بجای اینکه مرده باشد جکی را دید باشادابی بهجنب
وجوش افتاده است . با اینکه هنوز جرئت امیدواربودن نداشت معالوصف
به معالجاتش ادامه میداد حتی آنرا روی سه پرنده دیگر امتحان مینمود .
سی‌وشش ساعت بعد دو پرنده زنده ماندند و در جکی آثار بیماری
دیده نمی‌شد .

اشتروود به‌این نتیجه رسید که اگر پاره‌ای مواد شیمیائی چون
نمک‌های اکسید شده یا اسیدهای غلیظ آور معده پرنده مزوج شود
میکروب بیماری را نابود می‌سازد . حال مسئله‌کهنی بمیان می‌آمد که
چطور باید میکروب را کشت بی‌آنکه به بیمار لطمه‌ای وارد ساخت .

او متوجه شد که پرنده کلرات دوپطاس را خوب هضم نمی‌کند و
چاره‌ای ندارد جز آنکه از داروی دیگری بنام پرپوریت دوسدیم که برادرش
فرستاده بود استفاده نماید وبا بکار بردن این ماده شیمیائی که در مصارف
داخلی برای افراد بشر مضر است بی‌برد که در پرنده‌های خون‌گرم این اثر
را ندارد و بدین ترتیب بمسئله ضد عفونی نمودن داخلی بدن که سالها
در فکر آن بود فائق آمد .

دیگر تاب و توان نداشت مدتها بی‌حال روی تخت می‌افتاد بطوریکه
جوجه‌هایش بی‌قوت و غذا میماندند .

فردای آنروز ضربه‌ای که به در خورد او را از خواب بیدار نمود .
رئیس ومعاون در معیت نگهبان کنار در سلول ایستاده بودند .

« اشتروود چطوری ؟ » این اولین پرسشی بود که رئیس مطرح نمود
سپس ادامه داد : « مگر ناخوشی ؟ اگر بیماری چرا نمی‌گویی ؟ نگهبان
امروز می‌گفت تا حال پنج وعده غذا را دست نخورده رد کرده‌ای ؟ »
زندانی با اینکه هنوز کاملاً بیدار نبود سرش را تکان داد .

« خیر آقا - خیلی خسته‌ام ... اما حالا بهترم ... »
 « بسیار خوب ... اشتروود ... اما موضوع پرنده بازی تو ما را
 دچار منحصه عجیبی کرده است . خودت شاهده‌ی که من تا حال نه تنها
 حرفی نزده‌ام بلکه یکی دو ماده قانون را ندیده گرفتم اما مسئله بیماری
 پرنده‌ها چیز خطرناکی است . من می‌ترسم رشته کار از دستمان بیرون
 برود . هر جا نگاه میکنی پرنده مرده یا بدن پاره پاره آنهاست و هفته‌هاست
 از این سلول از این قماش بیرون می‌آید . ما با این وضع موافق نیستیم .
 سپس سرش را تکان داد و گفت « من میدانم تو کجا میروی . »
 اشتروود دهانش را باز کرد اما رئیس مهلت نداد و افزود « شاید هم
 ندانم - اما در هر حال اینجا زندانست نه بیمارستان طیور . من از آن
 می‌ترسم ناچار شده دست به اقدامات و تغییراتی بزنم . »
 جملات و کلمات رئیس خواب را از سر اشتروود بدر برد اما هنوز
 آثار آرامش در صورت پف کرده‌اش بچشم می‌آمد .
 اشتروود در جواب گفت « خیلی بد گذشته است . »
 « منظور از کلمه گذشته چیست ؟ من می‌گویم حالا وضع خوب

نیست . »

« اما هرچه بود تمام شد . من دوایش را پیدا کردم و بسیار مؤثر
 هم شد . تا حال نزدیک به دوازده پرنده را معالجه کردم و اگر - اگر -
 بعد به‌عجله افزود و اگر از چهار روز دیگر حتی یک پرنده بیمار
 دیدید من دوباره می‌روم سر نقاشی - اما هرچه هست همانست که آقای
 رئیس خودتان گفتید »

رئیس مدتی قیافه زندانی لاغر اندام متبسم را بر انداز نمود سپس
 بطرف معاونش برگشت و به او نگاه کرد بعد به ردیف قفس‌ها خیره شد .
 بالاخره هرچه بود این میراثی بود که رئیس زندان از دو متصدی پیشین
 خود به ارث میبرد و فکر میکرد اگر پرنده‌ها را بگیرد چه حوادثی رخ
 میدهد . زندانیان به عهد خود وفا کرده بودند خاصه اشتروود که از کار
 و کوشش فروگذار نکرده بود و اگر مرضی پرنده‌ها را تهدید میکرد
 مقصر او نبود مضافاً بر اینکه حالا راه علاجی هم پیدا شده است .

« بسیار خوب . اشتروود . اینرا هم نادیده میگیریم نه تنها برای
 چهار روز بلکه چهار هفته . » بعد بطرف معاون که سرش را به نشانه

تصدیق حرکت میداد برگشت .

تا وقتی آنها رفتند نفس اشترود بالا نمی آمد . چقدر خوشحال شد
که زودتر نیامدند .

۱۲

چند پرنده دیگر هم بیمار شدند . اشترود تمام پرنده های سالم را
در يك قفس گرد آورد و به مداوای پرنده های بیمار پرداخت و مراقب بود
دوا بخورند . صبح ها به آنها پر بوریت دوسدیم میداد و عصر ها جوش قرش .
بعد به نظافت داخل زندان میپرداخت و همه چیز را جایجا میکرد و جکی را
از قفس آزاد ساخت تا به راحتی پرواز کند .

مطالعات چند ماهه اش را مرتب یادداشت مینمود . اشترود درمان
را یافته بود اما هنوز به علت این بیماری مرموز واقف نبود . ادامه مطالعات
با عدم دسترسی به میکروسکپ موجب گردید زندانی ما به میکروب شناسی
دست یابد . از سریشم چوب و پاره های جگریکه از غذای نگهبانان زیاد
می آمد کشت های لابر اتواری برای پرنده هایش درست کرد و از مادرش
تقاضای مقداری پر بورات دوسدیم ، جوش شیرین و چند قلم ترکیبات
غلیان آور نمود و بر حسب اتفاق متوجه شد که با شستشوی زخم های خارجی
پرنده ها با یرمنگنات دوپتاس و مزوج کردن آبشان با کمی محلول اکسید
کننده و دادن هر روز عصر مختصری نمک های پاک کننده (مسپلی) در مدت
سی و شش ساعت توانسته است اکثر آنها را معالجه نماید .

« ما تا مدتی پرنده تازه نخواهیم داشت » اشترود این جمله را
بمادرش گفت و سپس افزود « اما بعدها گیرمان می آید . »

از ادامه بیماری تعجب میکرد . حالا دیگر بخوبی میتوانست بیماری
را درمان کند ولی به سرچشمه بیماری دست نیافته بود . هر روز تمام
وسائل را در محلول قوی ضد عفونی میکرد و کلیه مدفوعات پرندگان را
در جعبه ای که محتوی آهک بود میریخت و تمام زوایای سلول حتی جایی که
سرپرنده به آن معاس شده بود بدقت ضد عفونی مینمود .

یکروز صبح اشترود متوجه شد بزحمت نفس می کشد و پزشك

زندانی به او اخطار نمود بخار محلولهای ضد عفونی در روی هر دو ریه او
اثر گذاشته است . ناچار از آن پس به صابون و آب پناه برد و از آن
نتیجه خوب گرفت .

تعاس غیر رسمی او با آزمایشگاه زندان كمك مؤثری بود . ادعای
مؤدبانه زندانی به دست یافتن به درمان موجب شد متخصصین آزمایشگاه
معتقد شوند که بیماری فقط دورانش را طی کرده است مع الوصف کشت
هایش را زیر میکروسکپ قرار دادند .

ادامه مطالعات مستمر سرانجام پرده از علت بیماری « تب عفونی »
برداشت .

اشترود کشف کرد که عبارت « تب عفونی » سرپوشی است که بر روی
عدم اطلاع گذاشته می شود . مسبب بیماری ویروس بسیار ظریفی است که
با میکروسکپ هم نمایان نمیگردد . این سم کشنده پرنده را ضعیف نموده
آماده ابتلاء بسایر میکروبها مینماید و آن میکروبهاست که بر حیوان
فائق آمده او را از پا در می آورند . او ثابت کرد که این بیماری عیناً مانند
بیماری دیفتری در سایر پرندگان و حتی مرغهای معمولی است . او این
بیماری را بسمه دسته ریوی - آبله و دیفتری خارجی طبقه بندی نمود و طرز
بروز و دوران و معالجه هر يك را نشان داد . این طرز بررسی بعدها منتهی
به کشف درخشان دیگری گردید .

اشترود که اینك در میان مشتی پرنده مردنی گنج و مبهوت بنظر
میرسید یا درخواست تازه اش رئیس زندان را متحیر ساخت . او از رئیس
تقاضا نمود اجازه دهند تا بتواند پرنده های بیمار را خریداری نماید .
او خواستار يك مشت پرنده دستچین بود تا از میان پرنده های مردنی
و واژده پرنده فروشها خریداری شود . رئیس موافقت کرد . اشترود
قرنطینه سه هفته ای برای هر پرنده جدید ترتیب داد زیرا دوران تب فقط
چهارده روز بود .

اشترود روزی هیجده ساعت کار میکرد . صبح وقتی همه زندانیان
در خواب بودند تا گردنش را در آب سرد فرو میبرد و کار صبحانه اش را
در مزرعه ای به وسعت ۸ متر مربع آغاز مینمود . پس از آبودانه دادن به سیصد
پرنده قفسهایشان را پاک مینمود پرنده ها را يك به يك با دقت از نظر
شيشك ، تب ، طاول ، وضع بال و پر ، تخم و وضع غذایی بازرسی می نمود .

پرنده‌های مرده را تشریح میکرد و از مشهوداتش یادداشت بر میداشت و شکل آنها را می‌کشید.

با استفاده از آب گرمی که صبحها در اختیار داشت بعضی از آنها را با دست می‌شست با یا هوت پاك كن خشك و تمیز میکرد و در دستمالی آنها را قنداق می‌نمود.

هنگام ورزش و در روزهای آفتابی تمام پرنده‌ها را آفتاب میداد و به علفهایی که در جعبه‌ها کاشته بود سرکشی مینمود.

شب‌ها با دست جواب نامه‌های روز افزون پرورش دهندگان طیور را می‌نوشت و هر روز تعداد نامه‌ها و مجلات پرندگان واصله افزایش می‌یافت. اشتروود با کسب اطلاعات علمی و عملی در زمینه مرض‌شناسی و طرز تغذیه چون راهبی که در پی اسرار کیمیاست شب و روز می‌کوشید و بدون توجه به قیود اجتماع و بی‌عنایت به لباس و سر و وضع خود هفته‌ها صورتش را نمی‌تراشید و تنها فردی بود که حاضر بود بیست و چهار ساعت وقت شبانه‌روزیش را با پرندگان بگذراند و بدین مناسبت بود که رؤساء راضی زندان هرچه طناب میخواست به او میدادند و هر قدر چراغ احتیاج داشت از او دریغ نمیکردند.

در تمام طول عصر و شب نگهبانانی که مرتب عوض میشدند به نور مربعی شگلی که در انتهای شمالی زندان دیده میشد عادت داشتند.

« ما که نمیدانیم کی میخوابد » این حرفی بود که نگهبان برج مراقبت وقتی پست خود را تحویل میداد به عوضش گفت. هنگامیکه تمام زندانیان را خواب عمیق ربوده بود اشتروود لاغر اندام وقت کافی برای کار نداشت او به کمال زندگی خود رسیده بود و برای موجودی بی‌فرجام در فکر فرجام بود.

اشتروود رخصت یافت مقاله‌ای برای یکی از مجلات پرنده بنویسد و يك موافقت غیر رسمی منتها ضمنی و اخلاقی بین او و رئیس بعمل آمد. قرار شد اشتروود در مقالات خود اسمی از ناشر نبرد و نامی از وی که يك زندانی است ذکر نکرده. او در فکر جلب محبت کسی نسبت بخود نبود و خیال آزادی در مخیله‌اش خطور نمیکرد. سالها این معاهده انسانی همچنان پابرجا و محفوظ ماند و تحت عنوان صندوق پستی شماره ۲ لون‌پورت کانزاس بتدریج صدها عشاق پرنده زندانی ما را شناختند.

یکروز مأمور پست زندان به سلولش آمد و گفت « اشتروود ، این نامه‌ها واقعاً عجیب است . ما که نمی‌توانیم آنها را بخوانیم . خط تو هر روز بدتر میشود . مگر نمی‌توانی بهتر بنویسی ؟ ما که از بس به نامه‌های تو در می‌رویم نزدیک است دیوانه شویم . »

اشترود نگاهی به انگشتان خسته‌اش انداخت که از فرط نامه‌نگاری

طاول کرده بود .

« من زیاد چیز می‌نویسم و باید بتمام این نامه‌ها جواب بدهم . اگر یک ماشین تحریر داشتم شما دیگر زحمتی نداشتید و من هم در وقت صرفه‌جویی میکردم . انسان از خواندن این چیزها کور میشود . من خودم خوب میدانم . من خودم دارم کور میشوم چه رسد بشما . »

« اما تو که ماشین تحریر نداری چرا اسمش را میبری ؟ »

« همین الان در فکرش بودم . اگر شما بعد از من موضوع را

به رئیس بگوئید شاید توجیهی بکند . »

یکماه بعد اشترود از کتابخانه درخواست کتابی در فن ماشین‌نویسی نمود . از اطافش صدای تق‌تق یک دستگام ماشین تحریر زمینگتن‌بگوش می‌رسید . دو ماهی نگذشت که جواب نامه‌ها را ماشین شده میداد و از صدها مکاتبات روزافزون برمی‌آمد .

مقالات اشترود در زمینه نگاهداری و درمان قناری مورد تصویب قرار گرفت و بی‌جاپ رسید و موجب افزونی مکاتبات گردید بطوریکه بسیاری از صاحبان نامه‌ها درخواست جواب فوری میکردند . درخواست خواه از یک پرنده‌باز عادی بود یا پرورش دهنده هزاران قناری بطور قطع بلاجواب نمی‌ماند . اشترود در پاسخ کوچکترین تقاضائی نمی‌نمود جز آنکه از نتیجه باخبر شود .

با گذشت زمان پرورش دهندگان پرنده صحت نظرات اشترود را به باشگاه‌های خود گزارش می‌دادند و بدین ترقیب بسیاری از باشگاهها بوجود « دامپزشک » ناشناسی می‌بردند که کسی او را ندیده بود و نمی‌شناخت . چه بسیار نمایشگاهی از پرندگان برپا شد و چه پرنده‌هایی به باشگاه‌های خود گزارش می‌دادند و بدین ترقیب بسیاری از باشگاهها اثری نبود .

اشترود به این چشم‌اندازها بیگانه نبود . هر گاه‌غذی که مینوشت

دریچه‌ای بود که او را بدریای محبت راه میداد . سنك و سیمانی که يك مشت برادر را در درون خود حبس کرده بود مورد تنفر بود - مورد انزجار دنیائی که آن حصار را بوجود می‌آورد . اما آنچه اشتروود را زنده نگاه میداشت عشق بود - عشق به پرنده و از عجایب آنکه مقدر میخواست او عشق به بشر و عشق به پرنده را همچنان تا آخر عمر حفظ نماید .

در سال ۱۹۲۸ متقاعد شد که باید راهی پیدا کند و قرضش را به اجتماع بپردازد بدین معنی که نخستین درخواست بخشودگی را به عنوان ریاست جمهوری فرستاد . و چون به عبارات جای اظهار پشیمانی و ندامت آشنائی نداشت اشتروود درخواستش را بر مبنای این جمله قرار داد : « آیا تصور می‌کنید کسی که از شما چنین درخواستی را مینماید در صورت اعاده به جامعه مفید بحال آن نخواهد بود ؟ »

سپس مختصری از جریان اوضاع زندگانش را بمیان کشید و به موفقیت‌هایی که علیه موانع سلول انفرادی دست یافته اشاره کرد و با ذکر اکتشافات که در درمان پرنده‌گان نصیبت شده به نامه‌اش درخشش و جلای خاص داد .

« نیروی یأس و حرمان افکاری پدید می‌آورد که هر مرد دانشمند درمانده میسازد » این یکی از آن جملات بود سپس افزود : « آنها را چون گشتی شکسته‌ای که در میان اقیانوس بی‌پایان دل از هر جا بریده است بدون داشتن امید و شاید بهتر است بگوئیم با امید ناامیدی محاکمه کردند . »

در آنجا شرح داد که « مادرش اینك قدم به هفتاد میگذازد و ناگزیر است بخاطر ادامه حیات و ارتزاق در کارخانه جان بکند . » و این بر اثر ناشایستگی نبوده بلکه اثریست که محدودیت‌های محیط تحمیل می‌کند . « مقامات زندان با محبت زاید الوصفی سعی کرده‌اند آن محدودیت‌ها را ناچیز گردانند در صورتیکه هر روز با قیودی مواجه میشوند ... آنچه من میخواهم فرصتی است که بتوانم کارم را توسعه دهم دامنه معلوماتم را وسعت بخشم و به وظایف عادی و طبیعی در زندگی عمل کنم . اگر به آن برسم من از هیچ محدودیتی ولو هر قدر ضروری باشد متالم و متأثر نمی‌شوم . »

زندانی امیدى به توجه رئیس جمهوری نداشت و بهیچوجه از عدم

مراقت و ناراحت نگردید . حادثه دیگری باز بارقه امید را در دل او
ورفیق پرنده بازش گونش روشن کرد . در مبارزات ریاست جمهوری سال
۱۹۲۸ چند نفر از مقامات وزارت دادگستری از آنها دیدن کردند و مبهوت
تحولات هشت ساله آنها و پرنده های زیبایشان شدند . بنا بگفته اشترود
یکی از آن مقامات زنی بود که اظهار امیدواری میکرد با انتخاب رئیس
جمهوری جدید ممکن است او متصدی رسیدگی به بخشودگی ها شود
در صورتیکه مبارزات انتخاباتی پایان یافت و رئیس جمهور همان شد که
انتظار میرفت ولی آن زن به آن مقام نرسید .

یکروز اشترود با اشتیاق پوشش قفس تازه رسیده ای را که مدتها
در انتظارش بود باز کرد - این پرنده را یکی از مریبان معروف کالیفرنیا
فرستاده بود .

اشترود مدتی به قناری خیره شد و ناراحت گردید . قناری لاغر آن
پرنده سرمستی نبود که اشترود انتظار داشت . با آنکه سالها بنظر میرسید
اما بی صدا و بی حال بود . اشترود قفس را بدیوار آویخت و بسراغ کتب
رفت . با آنکه آفتاب بعد از ظهر چندان فروغی نداشت اما صدای چهجه ای
که قازگی داشت توجه اشترود را بخود جلب نمود . این صدا با آهنگ
سایز قناری ها فرق فاحش داشت و زنك خاصی از آن بگوش میرسید و
بی شباهت به امواج دریائی نبود که مرتب پشت سرهم میرسند - اشترود
سراپا گوش بود . بعد آهنگ چهجه آرام تر شد و به اصطلاح پرنده بازها
بحال زنك درآمد . پرنده آوازش را از سر گرفته و چهارگام موسیقی
را بخوبی اجرا کرد . هنگام آواز خوانی پرنده لاغر نه تنها اشترود بلکه
تمام قناری ها سراپا گوش بودند . ناله های دل انگیزش آنهم هنگام غروب
گوئی به حنجره همسایگانش سر خاموشی زده بود . اینهم تجربه ای
برای اشترود شد . این قناری پرنده تربیت شده شب خوان بود که پس از
غروب آفتاب دردهای دزوئش را از حنجره بیرون میداد .

« اشترود این یکی دیگر چیست که گیر آورده ای ؟ » فتو این
جمله را با تحسین ادا کرد .

« يك قناری خوش دهن ، يك قناری حساسی . »

« چطور يك قناری اینهمه آواز یاد گرفته است ؟ »

« دو قرن پرورش و تعلیم مرتب و دقیق . »

- « يك مرغ كه اينهمه عمر نمی کند ؟ »

- « منظورم اینست كه این قناری شجره طولانی دارد كه دنباله آن به انسان میرسد . این پرنده را از دقیقه ای كه سر از تخم بیرون کرده است برای خواندن تربیت کردند حالا باید برای من تولید مثل كند و آنها را یاد بدهد . »

- « این چه حرفی است میزنی . یادشان بدهد ؟ »

اشترود شرح داد كه يك قناری خوش دهن را در قفس كوچكى كه جوجه هایش دور و برش هستند میگذارند و جوجه ها مثل صفحه گرامافون گام های موسیقی پدرشان را ضبط می كنند . در محیط سلول انفرادی به این قناری « پروف » لقب داده بودند . چندی نگذشت اشترود شروع به جوجه درآری نمود و مقارن آن احوال یکی از ناشران روزنامه پست دیسپاچ شهر سنت لوئیز كه از اشترود دیدن كرد چنین نوشت :

« در حدود شش قفس مجزا دور قفس پرنده استاد قرار داشت و او به آنها تعلیم آواز میداد . » پروف بدین ترتیب چند سال متوالی سرگرم تعلیم اولادها و نواده هایش بود .

در روزنامه قناری كه بیشتر مقالاتش در آن منعكس می شد این آگهی در یکی از متونهای صفحه اول درج شده بود .

قناری های نژاد مختلف

وبهترین دانه پاك شده قناری بمراتب ارزانتر از همه

به بهاء مناسب بفروش میرسد

احتیاجاتتان را بنویسید ! ناراحتی هائی كه دارید بگوئید

معامله با ما بنفع شماست ! قناری هایتان را نجات میدهیم

رابرت اشترود . خانه شماره ۱۳۴۵ خیابان ۱۰ - كانزاس

رابرت اشترود نشانی خانه مادرش را داده بود .

فتو كه چون اشترود مرد پایداری نبود بزودی در طاس لغزنده افتاد .

هرشش پرنده اش بیمار شدند و اشترود توانست با معالجات پی گیر

چهارتایشان را نجات دهد . فتو مردی نبود كه در شرایط زندان در

پرورش پرنده همت كند و انضباط محكمی را رعایت نماید خاصه وقتی

وزارت دادگستری پس از انتخابات سال ۱۹۲۸ به درخواست بخشودگی

اوجواب منفی داد . در آن حال روحیه اش را بكلی باخت و وضعی مالی بخولیا

پیدا نمود . دیگر علاقه‌ای به پرنده نداشت و تمام آنها را با لوازم مربوطه به اشتروود فروخت . فتو روبه مذهب آورد و اجازه اختلاط با سایر زندانیان را تحصیل کرد . اما پس از چند حادثه باز او را بزندان انفرادی هودت دادند و در آنجا بار دیگر شروع به نوشتن شعارها و پندهای مذهبی با خطوط جلی نمود . دیگر با اشتروود میانه‌ای نداشت و طرح‌ها و اطلاعاتش را بزبان نمی‌آورد . با گرچه اشتروود از این تغییر حالات بسیار دیده بود اما سکوت فتو او را بشدت آزرده میساخت و نمی‌توانست به دوست زودرنجش کمک کند.

۱۸

در همان احوال بی‌آنکه اشتروود بداند بیوه بی‌کس و کاری بنام دلا می‌جوئز ساکن شلمبی ویل استان ایندیانا جای پرنده‌هایش را بازرسی نمود و روپوشی قفس‌ها را شب هنگام کشید . زن صورتی مطبوع و پلک چشمانی ورم کرده داشت و دهان متناسبش حکایت از بزرگ‌منشی او می‌نمود . عصر بسیار گرمی بود . خانم دلا لوستر شرابه‌دارش را روشن کرد راحت روی صندلی دسته دارش لم‌داد و مشغول خواندن مجله قناری شد .

مقاله‌ای که عنوان آن « خون‌ریزی عفونی قناری » بود توجهش را جلب کرد . این مقاله با عبارات فنی زیادش بقلم‌مردی بنام رابرت اشتروود نوشته شده بود . او قسمتی از مقاله را مرور کرد دلش میخواست بیشتر و بهتر بفهمد سپس توجهش معطوف مقاله دیگری شد که نام جایزه‌بگیرها را بتفصیل ذکر کرده بود و چقدر تعجب کرد وقتی خود را دومین برنده دید . برنده اولین جایزه کسی جز همان رابرت . ف . اشتروود نبود .

موضوع مسابقه بهترین « نموداری از خصوصیات » يك پرنده ماده بود و اولین جایزه مدال کوچکی بود از طلا بشکل قلب . دلا نامه برنده اول را که بر نامه او رجحان یافته بود مرور نمود . در آن نامه نوشته بود که چطور گنجشگی را در محوطه یافت و تربیت نمود . عبارات این نامه بسیار شیرین و دل‌انگیز بود . دلا فکر میکرد این چه مردیست که تا این حد درباره قناری ماده اطلاع دارد و چنین مقالات محققانه‌ای را در اطراف بیماری نامعلوم

قناری‌ها می‌نویسد ؟ قاعدتاً باید استاد يك دانشگاه بوده یا مرد ادیب
بازنشسته‌ای باشد که اینک به تربیت پرنده همت گمارده است .
باخود می‌گفت مسلماً باغی دارد و چنین متخصصی نمی‌تواند بدون
خانه بزرگ به چنین کاری دست بزند . نوشتجات اشترود باعث شد دلا
بیکره‌ای از او را در فکر خود نقاشی نماید .

چند ماه بعد دو عدد از قناری‌های دلا بیمار شدند و با رعایت دستورالعمل‌های
اشترود که در مقالات خود نوشته بود شفا یافتند . مسابقه قناری بازتکرار
شد این بار نیز - دلا جوئزیکی از قناری‌های جوانش را به عنوان جایزه دوم
تعیین کرد . دو ماه بعد نتیجه مسابقه در مجله اعلام شد این بار هم رابرت
اشترود دومین جایزه را برده بود .

دلا آماده ارسال پرنده شد و طبق نشانی باید پرنده را برای اشترود
توسط صندوق پستی شماره ۷ لونورث - کانزاس بفرستد . دلا نگاهی
به قناری عزیزش افکند فکر میکرد چطور پرنده را به صندوق پستی بدهد .
همانروز عصر نامه‌ای به صندوق پستی شماره ۷ فرستاد و درخواست کرد
اشترود مشخصات بیشتری از خود بفرستد و نشانی کامل تری ارسال دارد .
دلا تصور میکرد این صندوق پستی قاعدتاً متعلق به مؤسسه ایست
اما بزودی به اشتباه خود پی برد . دلا وقتی حقیقت را فهمید که نامه از میان
انگستان بی‌رمق و بیخ کرده‌اش بزمین افتاد .

صندوق پستی شماره ۷ زندان لونورث بود که نویسنده را سالیان دراز
در حلقوم خود جا داده بود و به او اجازه داده بودند به دلا جواب دهد که
نویسنده نامه محکوم به حبس ابد میباشد و برای دریافت جایزه‌اش
روز شماری می‌کند .

دلا بسیار تحریک شده بود . پیش آمدی غیر عادی بر روی بال پرنده
قدم بزند گانی او می گذاشت . تصمیم گرفت به تقدیر پشت نکند . پس
قلم بدست گرفت و نامه‌ای نوشت . نامه‌هایی پراز حجب و حیا که منحصرأ
روی قناری و مسائل مربوط به آن بحث میشد بین آن دو رد و بدل میگردید.
چقدر میترسید از گذشته اشترود جو یا شود اما بر حسب اتفاق از مقامات
زندان جو یا شد .

دومین و سومین ضربه بر او وارد آمد . دوست قناری‌بازش فقط
سه سال روی قناری کار کرده و دو نفر را بقتل رسانیده بود . سنش تا حدی

اطمینان بخش بود و زیاد از خودش جوانتر نبود. عکس العمل دلا کاملاً زنانه بود و فریفته زندانی گردید. چطور میتواندست خود را مهبیای ابراز چنین مطلبی نماید؟ دلا سعی کرد تصویری از زندان در نظر خود مجسم سازد که مردی با چند موجود جاندار دیگر بنام قناری را در کام خود فرو برده بود. بتدریج نامه هایشان گرم تر و احساساتی می شد. دلا فکر میکرد عشق یک زندانی به قناری از روح نجیب او سرچشمه میگیرد.

پس از چندی آندوبفکر تجارت پرنده افتادند. چقدر زن از فطانت اشترود و آگاهیش از بیماریها و طرز درمان آنها تعجب میکرد. فکر میکرد ضمن تأمین منافع هر دو میتواند نفی به دنیا برسانند. دلا تخصص او را در بیماری تب عفونی آزمایش نمود. فکر کرد برای استفاده از آن در بازار پول لازمست که او داشت.

چیزی نگذشت تصمیم گرفت الیزابت اشترود را در کانزاس پیدا کند و برای نخستین بار با هم ترتیب ملاقات با مردی را بدهند که تا این حد مورد علاقه اش بود.

در اثنائی که اشترود سرگرم کلنجار با قناری هایش بود تاریخ در تهیه مقدماتی بود تا مسیر زندگی عجیب او را در نقطه حساسش میان بر کند. در این زمان عجیب ترین فاجعه در تاریخ زندان آمریکا رخ داد.

در سال ۱۹۲۹ ملت آمریکا گوش به مراسم سوگند هربرت هور رئیس جمهور تازه دادند و در دوم ماه مارس بود که قانون جدیدی جونز از تصویب گذشت و مقرر گردید یکی از قاچاقچی های مواد الکلی را اعدام کنند. در روز قبل عام سن و الانتین کارت های تبریک خونینی در سراسر کشور انتشار یافت که ظهور دوران کانگستری را نوید میداد. دفتر دادستان کل تصمیم گرفت ضمن اجرای قانون تغییراتی در زندان فدرال بدهد.

هور مدیر تازه ای بنام سانفرو بیتز برای زندان ها برگزید. بیتز سیاستمداری بود ورزیده و جرم شناسی بود قابل. بیتز بعد هادر یادداشت هایش به مذاکرات حیرت آورش با رئیس جمهور اشاره نمود و طی آن او را از هر گونه تغییر سیاسی در زندان بر حذر داشت. بنا بر گزارش مفصلی که در دست رئیس جمهور بود در تمام زندانهای آمریکا جمعاً ۹۰۰۰۰ زندانی بسر میبردند.

« اگر تمام امکانات بشما داده شود تصور می کنید چند نفر از این عده را می توانید اصلاح کنید ؟ » این سؤال بود که رئیس جمهور مطرح نمود . بیتز در جواب گفت : « تقریباً دوسوم آنها . »

« کدام مهتر است ؟ » رئیس جمهور پرسید « اصلاح ۶۰ هزار نفر یا تربیت ۱۲۲ میلیون ملت ما قابدانند جنایت نتیجه ای ندارد ؟ شما به کدام يك از این دو تلاش عقیده دارید ؟ »

« آقای رئیس جمهور ، چرا در هر دو راه تلاش نشود ؟ » بیتز سپس افزود « چرا ما نباید تنبیهات نود هزار نفر را طوری ترتیب دهیم که هم ترساننده باشد و هم تربیت کننده ؟ » سپس آقای بیتز در یادداشت هایش نوشت « مثل اینکه جواب من قانع کننده بود . »

بدین ترتیب برنامه سیاست جدید مورد تصویب رئیس جمهوری قرار گرفت .

در اینجا تلاش دیگری از طرف جرج برناردشاو بعمل می آمد تا پلی برای این مشکل بگذارد . هنگامیکه هدف های مأمورین زندان مطرح بود که زندان باید در عین حال دارای سه جنبه مکافات ، ترس و اصلاح باشد او میگفت « اگر شما مجرمی را صرفاً بخاطر مکافات تنبیه کنید او را زجر داده اید و اگر بخواهید وضع او را عوض کنید باید ویرا اصلاح نمائید . تا حال دیده نشده کسی با زجر احساساتش اصلاح شده باشد . در تابستان سال ۱۹۲۹ که قیام های زندان وضع کشور را متزلزل ساخته بود سانفرو بیتز يك سلسله قوانین دیر ثمری را تهیه و به تصویب کنگره رسانید . بدین ترتیب اداره جدیدی در واشنگتن با قدرت زیادی تأسیس شد . شناورده این قانون بر چهار اصل امنیت ، یکنواختی ، متحدالشکلی و تمرکز نظارت استوار بود و بیتز عقیده داشت که قدرت در اتحاد مشکل است . یکی از نتایج اتحاد مشکل انتقال قدرت رؤساء زندان به اداره مرکزی بود و تعیین روش و طرق عمل از اختیارات دفتر مرکزی بشمار میرفت . بدینوسیله است این قانون شامل رئیس زندان لونورث هم میشد .

قانون فدرال هزاران زندانی را روانه زندان لونورث نمود بطوریکه در زندانی بظرفیت ۱۶۴۰ نفر بیش از ۳۷۷۰ نفر را روی هم ریخته بودند بطوریکه بانکداران ، سیاستمدارها ، مقامات پلیس و حتی نمایندگان پیشین کنگره که زندانی بودند هم نشین و دمخور سارقین ، سندسازها و

جنایتکاران پست شدند و زندانیان را در زیر زمین ها ، دالانها و اطاقهاروی هم انباشته کرده بودند .

مسئله حشرات موذی بجائی کشید که چراغ های پریموس دستی شب و روز میسوخت تا بلیونها كك ، شپش و صاس را نابود سازد . وضع تقسیم غذا در سالنهای بزرگ بصورتی بسیار نامطلوب درآمد و نگیبانی که حقوقشان اندك بود بتدریج از پی کار خود رفتند بطوریکه ۳۷۰۰ نفر زندانی را فقط ۱۶۳ نگیبان مراقبت می نمود .

زندانیان منجمله اشترود هیچگاه تابستان داغ سال ۱۹۲۹ را از یاد نمی برند که چنان ستون سیمانی زندانیکه مملو از زندانی بود چون صخره از گرما می سوخت . آشپزهای زندان حس میکردند بیره زندانیان کافی نیست . در ماه اوت زندان چون نهنگی به جنبش درآمد و علیه گرمای طاقت فرما و وضع مسکن و غذا قیام نمود . قیام از بهار خوری شروع شد و جنگ بین زندانیان و نگیبانان ساعتها ادامه داشت و زندانیان هر چه در سر راه خود می یافتند نابود می کردند . يك زندانی بضرب گلوله از پای درآمد و جمعی مجروح شدند . با اعزام عده ای از زندانیان به سلولهای انفرادی زندانیان آنها از ماجرا خبردار گردیدند . اشترود جزئیات قیام را یادداشت مینمود و بعدها آنها منتشر ساخت اونه تنها به پرنده گان محبوس بلکه به مردهائی که در پشت میله ها جا داشتند بهر دو علاقه داشت .

يك ميكروب شناس بدون ميكروسكپ چون اشترود مرتب به تجهيزاتش می افزود . قفس ها را مرتب آویزان میکرد و بر اثر تماس با بیمارستان نام هائی برای گشت هایش بدست می آورد . اشترود بچنان کوچکی تمهید کرد و اجازه یافت از نگیبانان بچ بگردد . بدین ترتیب تا حدی در مقابل گرما ایستادگی مینمود . اشترود هنوز از نتیجه تحقیقاتش در زمینه سبته های عفونی که در تمام طیور یکسانست ناراضی بنظر میرسید . بدین منظور دست بیک رشته مطالعات و آزمایش هائی زد که چند سال بطول انجامید .

در ابتدا ميكروب را جدا ساخت و شروع به گشت نمود . بیمارستان زندان نتیجه بررسی های او را صحه می گذاشت و این علمیات آنقدر ادامه یافت تا بدانجا رسید که داشت فرقی بین بیماریهای قناری با سایر طیور نیست .

حمله بیماری دیدنی بود و اشتروود بعدها این مطلب را در مجله بررسی امراض پرندگان چنین نگاشت :

« يك پرنده درعین سلامت ... معمولاً بطور ناگهانی بر اثر شنیدن صدای بلند یا ترس زیاد دچار غش شدیدی میشود و پس از چند بار پرش های تند مکرر خود را به در و دیوار قفس یا اطاق میزند سپس بیحال روی زمین می افتد . گاهی پس از سقوط مرده است و جان ندارد اما معمولاً بی حس میباشد ... »

نتیجه کالبدگشائی های او تورم غیرعادی طحال و وجود آثار خونریزی های شدید و زیاد در یکی از عضلات پرنده ای که دچار غش گردیده است میباشد .

اشتروود به بحث جاری بین مردم که مرك قناری را منحصرأ از «بدی غذا» یا استفاده از دانه های آلوده کف قفس میدانستند اطمینانی نداشت . برای اثبات نظریه خود مقداری باکتری بیماری را به پرنده سالمی تزریق کرد و آنرا با پرنده دیگری که از دانه بد تغذیه شده بود مقایسه نمود دیدن نتیجه یکی است و آنهم - مسمومیت از میکروبی بنام استرپتوکوکوس میباشد . بدیهی است عدم دسترسی به وسایل آزمایشگاهی به او مجال نداد تا دامنه تحقیقاتش را وسعت دهد .

علی رغم این مانع نتایجی که اشتروود تا آخر سال ۱۹۲۹ کسب نمود بدین شرح بود .

« در سال ۱۹۲۹ تمام بیماریهای عفونی گروه خونریزیهای عفونی را کشف کرد و طرز کنترل و معالجه آنها مانند دیفتری مرغها نشان داد . »
در سال ۱۹۲۹ بیماری شبه حصیه قناری را پیدا کرد و ثابت نمود با روشی غیر از روش مبارزه با دیفتری و وبای مرغ میتوان آنرا از بین برد بشرط آنکه از روش مبارزه در مرغها تبعیت نشود .

در همان سال کشف کرد سکنه عفونی که به عقیده نرگار و موهلر بیماری مرغهاست از زمره بیماریهای قناری هم محسوب میشود و اصولاً به دو شکل وجود دارد و سرچشمه تعفن معمولاً غذائی است که تخم مرغ دارد . «

درخواست پرنده باز برای داشتن يك میکروسکپ تصویب نشد . او حس میگرد نداشتن وسایل آزمایشگاه دست و پای او را بسته است .

فروشی قناری همیزان روزافزون به او امکان داد پولی فراهم سازد و بدین ترتیب توانست هفتاد دلار تهیه کند. اشتروود هنوز از هدفش که داشتن ذخیره‌های معادل ۱۲۰ دلار بود بسیار دور بود. در این اثناء نامه‌ای از دوست دیرینش - خانم گریس ماریامز که او را در دروس نقاشی کمک کرده بود به او رسید. ماریامز حالا دیگر زنی هفتاد ساله بود و وضع بازار لطمه مالی شدیدی به او وارد ساخته زندگی را فلج می‌کرد. خانم ماریامز احتیاج به پول داشت تا خود را بیکی از بستگانش در تکزاس برساند. اشتروود بمحض اطلاع تمام هفتاد دلار را برایش حواله کرد.

«در مقابل احتیاج دوست میکروسکپ چه معنی دارد؟» این حرفی بود که اشتروود به مادرش زد.

علی‌رغم وضع نامطلوب عمومی تجارت کوچک آنها رونقی یافت. الیزابت مواقع بیکاری و فراغت از کارخانه سبده‌سازی به‌عنوان دلال برای فرزندش کار می‌کرد. روزهای شنبه و یکشنبه را به کار پرنده‌ها اختصاص داد و ظهرها هر وقت فراغتی می‌یافت به آن می‌پرداخت همه او را با آن لباس سرپا مشکی با قفس روپوش دار پراز قناری می‌شناختند که از مغازه‌ای به مغازه دیگر میرفت.

او بعد جنون از فرآورده‌های فرزندش سرافراز بود و بزودی فهمید علاقه‌اش نسبت به پرنده‌های اشتروود چون بیماری واگیری است. پرنده‌هایی که در زندان دنیا آمده بودند بیش از حد معمول خریداران را طالب و شیفته خود می‌ساختند.

در اواخر سال ۱۹۳۰ بود که زندانی، فهمید نیروی خواستن چیست. الیزابت دست از کار در کارخانه کشید. عایدی او زیاد نبود اما با مختصر کمکی که مارکوس پسر کوچکش میکرد سرانجام توانست با پولی که پسر زندانش بدست می‌آورد زندگی کند.

شبی از شبها دستی آهسته به درخورد. الیزابت در را گشود. زنی میانه‌سال بالباس تمیز به او تبسم نمود و خود را معرفی کرد. زن دهانی گشاد و بزرگ منش داشت و از چشمانش گرمی و دوستی نمایان بود.

«من دلا جوئز هستم.»

الیزابت از پرسش بارها شنیده بود بیوه‌ای از شلبی ویل با او گاه‌گاه مکاتبه می‌کند. به شدت تحت تأثیر حجب و حیای تازه وارد

قرار گرفت بخصوص وقتی فهمید او هم عاشق پرنده است .

- « بنظر شما پسر مرا خوب می شناسید ؟ » پس از اندکی مکث الیزابت این سؤال را بمیان آورد .

- « فقط از طریق مکاتبه » . دلا ضمن ادای این تسکین خاطری در قیافه الیزابت میخواند سپس ادامه داد « من فقط آمدم تا کمکم را بشما عرضه بدارم و تا وقتی کار پسران رونقی پیدا کند این کمک ادامه خواهد یافت . »

خانم اشترود پس از تشکر نقاشیهای پسرش را که از دیوار آویخته بودند نشان داد .

- « مثل اینکه او از عهده هر کار برمی آید . » دلا این جمله را زیر لب ادا کرده افزود : « حتی اگر داروی اکتشافیش را به بازار عرضه کند محتمل است تسهیلی در آزادیش فراهم خواهد آورد . »
- « خانم . اینکارها پول میخورد . »

- « میدانم . بنظرم سرمایه خوبی از این راه بدست خواهد آمد . »

این بیانات غیرمنتظره الیزابت را بشدت متعجب ساخت . به قیافه خانم جونز دقیق تر شد ، بنظرش زنی اهل داد و ستد رسید و پیش از آنکه دلا آنجارا ترک گوید آندو بسر منزل تفاهم و احترام متقابل رسیده بودند در حالیکه الیزابت ترجیح میداد دلا پسرش را نبیند .

دلا بی آنکه تلاشی برای دیدن رابرت نماید به شلبی ویل برگشت و بنا به خوی زنانه علاقه شدید الیزابت را به رابرت حس کرد و بنظرش آمد وقتی به او گفت تا حال اشترود را ندیده است بخوبی احساس کرد الیزابت تا چه حد فکرش راحت شد .

دلا شایق تر از پیش تصمیم گرفت تقاضای پروانه ملاقات کند . تاکنون مقامات زندان با مکاتبه آندو موافقت کرده و روح مخالفت نداشتند . بدین امید تقاضای ملاقات نمود و بسیار متعجب شد وقتی دید با درخواستش موافقت نشد . جریان را به اشترود نوشت و با بی قراری منتظر ماند . اشترود مراتب را به قاضی فدرال نوشت بلافاصله پروانه ای بنام دلا جونز صادر گردید . او متحیر بود شاید الیزابت که با مقامات زندان روابط خصیسه دارد سوسه ای کرده است .

روز سیزده ماه آوریل ۱۹۳۱ دلا برای نخستین بار بملاقات اشترود

ناقل آمد . او مرد بلند بالا و باریک اندامی را میدید که قدم به اطاق میگذازد .
مژه هایش بهم میخورد و عینک دور فلزش را جابجا میکرد . مدتی آندو
بهم نگاه کردند - و بین آنها تبسم رضایت مندانه ای زد و بدل شد . هر دو
میانه سال باجاذبه جنسی مدتی با تفاهم و منافع مشترك باهم صحبت
کردند - تفاهم و منافع مشترکی که عامل جوشش آن چیزی جز قناری
نبود .

دلا زندان را بدین عزم ترك نمود تا با تمام قوا بیماری اشترودبشتابد .
در ظرف چند هفته از شلبی ویل به کانزاس نقل مکان کرد در همان آپارتمانی
که مادر اشترود می زیست و نشانی معاملات قناری بود اقامت گزید . سپس
اقدام بفروش روش درمان پرنده زد و از طریق باشگاه طیور که با آن
مربوط بود و بفروش تعدادی پرنده قسمتی از بار را از فوش مادر پیر
برداشت . مطلب به این سادگی ها نبود و خیلی نکات فنی باید رعایت
میشد . آندو بزودی پی بردند که داروجات اختصاصی اشترود را نمی توان
در یک بطری فروخت زیرا مواد شیمیائی زود فاسد میشود . مسئله مهم
دیگر ابرام و اصرار اشترود در مصرف پریورات دوسود تازه بود که خود
ماده اکسید کننده فراریست . علی رغم تمام مشکلات داروها مفید می افتاد
و بزودی صدای رضایت از حلقوم ها بگوش رسید . اشترود دیگر روی
کاغذ مارک دار نامه می نوشت و تمام فکرش متوجه پول تمبر پست بود .
در سال ۱۹۳۱ کشور امریکا در گرداب اقتصادی فرو میرفت . همه
در انتظار معجزه ای بودند و نور نجات از هیچ روزنه ای پدیدار نبود . در
زیر بادهائی که از فراز بدبختی ها و محرومیت های توده بیکار و گرسنه
بر میخواست کشور بطرف چپ میل می نمود . حکومت فردی ناهموار و
نامتناسب دیگر جالب نبود .

قایق کوچک و عجیب اشترود بسرعت قدم به مسیر بادهای متغیر
می نهاد و مقالاتش در مجله قناری مثل گذشته چه در کانادا و چه در انگلستان
یا امریکا جلب نظر میکرد .

تملیس انگلیسی که از عشاق پرنده بود از پاول سردبیر مجله قناری
تقاضا کرد اجازه دهند دو مقاله اشترود را بخاطر قناری بازهای انگلیس
مجدداً چاپ و منتشر نمایند و در نامه خود چنین نوشت : « من بیاد ندارم
بیماری قناری این چنین مورد بحث قرار گرفته باشد و از شما تقاضا دارم

تهنیت مرا به نویسنده آن تقدیم دارید . «

طبیعی است این یادداشت تاجه حد مرد شخصیت طلبی چون اشتروود خوشحال ساخت . از سراسر کشورهای انگلیسی زبان سیل نامه سرآزین شد که همه تقاضای راهنمایی میکردند . اشتروود دفتر اندیکاتورهای ترتیب داد و سابق پرونده راهنمایی هایش را حفظ می نمود . هر روز بطور معادل دوازده کاغذ به او میرسید و در اندیکاتورهای نام قریب دو هزار نفر دیده میشد . چقدر از نامه یکی از پرورش دهندگان طیور کالیفرنیا لذت برد وقتی دید که اختلاط و امتزاج نمک هایش موجب نجات ۱۵۶ مرغ شده است . اشتروود تخمین میزد تا حال جان هزاران طیور را نجات داده است . بعلاوه مؤثر بودن داروی اختصاصی در جوجه ها موجب گردید با دیده وسیعتری به مرغداری بنگرد زیرا یک تشخیص غلط ممکن بود روزی ۵۰۰ دلار زیان بار آورد . اشتروود حس میکرد با وجود تمام مشکلات فعلی اگر او را آزاد کنند موفق خواهد شد .

بی آنکه اشتروود بداند برنامه وسیعی برای توسعه صنایع زندان در اداره مرکزی زندانها در واشنگتن در دست بررسی و اقدام بود و جرم شناسان فدرال سازمانی از کار و حرفه ترتیب داده بودند .

لئون ورث هنوز چون چلیک باروت بود . وایت بتازگی متصدی زندان شده میخواست تا میتواند کارهای نوقی یا دستی را بین زندانیان رواج دهد و چون اشتروود پس از ده سال حسن خلق در زندان سخت انفرادی بهترین نمونه و سرمشق برای عموم بود صدها زندانی هنرهای دستی را انتخاب کردند و کار بجائی رسید که عده معدودی از آنان در سال پیش از هزار دلار نفع میبردند و دامنه فعالیت در بین بسیاری از آنها موجب گردید عشق به استقلال عمل در آنها بوجود آید

بطوریکه اشتروود بعدها نوشت « آنها بر اسرار و افتخار صنعت واقعی دست یافته بودند و کسی که بر این حقایق دست یابد هیچگاه به زندان بر نمی گردد . «

متأسفانه سوء تعبیر کوچکی در اذهان پاره ای از زندانیان افتاد و محدودیت هائی برای برخی فعالیتها قائل شدند .

زندانیان بسیاری از مواد غذایی وسایر مایحتاج خود را از پیشهوران

محلّی تهیه میکردند . مقامات زندان مدعی بودند پیشه‌وران مواد نامرغوب
را به دو برابر بهاء در دسترس زندانیان میگذازند .
در ژوئن ۱۹۳۱ فروشگاهی در لون ورث افتتاح شد که تعلق دولت
داشت و بدست دولت اداره میشد و کمپانیهای بزرگ آنها تدارک میکردند
و قیمتشان بیش از قیمت پیشه‌وران محلّی بود . زندانیان بشدت ناراحت
شدند و مدعی بودند دولت سالی بیش از یک میلیون دلار سوء استفاده
می‌کند .

شاید تصور کنید این موضوع چه ربطی با داستان رابرت اشترود
دارد اما اگر قدری حوصله بخرج دهید رابطه آنها خواهید دید . در ۲۹
ژوئیه ۱۹۳۱ دستوری از اداره مرکزی زندان به وایت رسید قاپه زندانی
شماره ۱۷۴۳۱ رابرت اشترود ابلاغ نماید از این پس حق داد و ستد پرنده
ندارد و باید پرنده‌هایش را بیرون کند .

رئیس زندان مبهوت و متحیر با رؤساء مربوطه تلفنی تماس گرفت .
بیشتر رؤساء قبل در تلاش اشترود برای اصلاح خود کمک کرده بودند و
دیده نشد محکوم از این مدارا سوء استفاده نماید . اشترود نمونه کاملی
از یک فرد خطرناک اصلاح شده بود و پرنده‌هایش فروغ خاصی به دیدگان
بازدیدکنندگان میداد و حتی رئیس کل اداره زندان سلولش را بازدید
کرده بود .

وایت نتوانست تغییری در این تصمیم بدهد و چون کاری از پیش
نبرد ناچار گردید مراتب را به زندانی تابع خود ابلاغ نماید .
بعد از ظهر یکی از روزهای بسیار گرم که اشترود سرگرم آب دادن
به پرنده‌هایش بود و تقویم روز جمعه ۱۸ اوت ۱۹۳۱ را نشان میداد نگهبان
در سلول را باز کرد و به اشترود گفت :

« رئیس‌ترا احضار کرده است . »

اشترود روپوش سفیدش را کناری گذاشت سرش را شانه کرد و
بخوبی حس میکرد احضار رئیس حتماً مطلب مهمی است که میخواهد در
دفتر به او بگوید .

« اشترود » رئیس با این کلمه حرفش را آغاز نمود « میترسم
خبر بدی برای تو داشته باشم . اولاً باید بدانی که من تا سرحد امکان سعی
کردم بتو کمک کنم . » پس از این مقدمه شگفت‌انگیز و شوم زندانی بدنش

را منقبض کرد و منتظر نتیجه ماند .

« در اینجا من » رئیس دست به داخل کشوی میز برد و تلگرافی بیرون کشید « تلگرافی از اداره مرکزی واشنگتن دارم که دوهفته از ابلاغش میگذرد . تمام تلاش من برای خنثی کردن بی‌ثمر ماند . من دیگر ناچار شدم بتوا بلاغ کنم دست از پرنده بازی برداری و آنها را بیرون کنی . من شصت روز بتو مهلت میدهم و خودت خوب میدانی خیلی گذشت کرده ام . »

دستهای اشترود لبه میز را گرفت . پس از یک سکوت مرگبار به رئیس نگاه کرده پرسید :

« چرا ؟ آخر چرا ؟ »

رئیس کمی تأمل کرد . او مرد عادل بود عقب جمله مناسب می‌گشت .

« وقتی تقاضای تو برای دانه و کاغذ ماشین تحریر رد شد باید می‌فهمیدی . »

« خیر آقا . من نفهمیدم . من فکر کردم تشکیلات تازه فروشگاه دروش نوین آنها موجب برگشت تقاضایم شده است . »

« در هر صورت این وضعی است که می‌بینی حال که دلت میخواهد اسمش را روش بگذار ولی دروش هم دائم در تغییر است . حال تو اینطور خیال کن . »
« اما ... »

« اگر میخواهی اثر اخلاقی پرنده را روی خودت بمیان بکشی من قبول دارم . سالهاست پرونده بسیار خوبی برای خودت درست کرده‌ای . اما - با وجود این پرونده لابد شکایت‌هایی شده است . »

اشترود به او نگاه میکرد و زمق از بدنش رفته بود گفت « اما . آقا . این پرنده‌ها جان‌منند . بدون پرنده ... » سپس مدتی خیره به رئیس نگاه کرد و افزود « منکه به قولم وفا کردم و پرونده خوبی دارم . »

« اشترود ، اینرا من میدانم . اما چکنم دستور است . »
صورت اشترود سرخ‌شده بود و چشمانش میسوخت .

« بسیار خوب آقای رئیس ، در حالیکه دندانپایش را روی هم میفشرد ادامه داد « فهمیدم جریان از چه قرار است . از دست شما هم که

کاری ساخته نیست .

بعد آثار صیقلیت محو شد و گفت : « تا جایی که بمن مربوط است

دیگر ما تعهدی نسبت بهم نداریم . »

« تو مرا تهدید میکنی ؟ منظور از این حرف چیست ؟ »

« نمیدانم - هنوز نمیدانم . »

« دیگر حرف ما تمام شد و من در اینجا رئیسم . اینجا زندان است

نه بیمارستان طیور . » همچنانکه بر میخواست آهنگ صدایش عوض

میشد و معلوم بود دیگر حاضر به ادامه صحبت نیست سپس افزود « شاید

بطریق دیگری بتوانم بتو کمک کنم . »

اشترود چیزی نگفت . حال خودش را نمی فهمید . رئیس عینکش

را جابجا کرد و بدقت قیافه اشترود را مطالعه می نمود و گفت :

« مراقب خودت باش . »

نگهبان اشترود را به سلول برد . پرنده هایش جار و جنجالی بر پا

کرده بودند . اشترود در داخل زندان بی حرکت بدیوار تکیه کرد و به

پرنده هایش خیره شد .

او در طول سلول گام بر میداشت و مراقب بود سرش به قفس ها نخورد .

حالا دیگر پرنده هایش در خطر بودند نه در نظر بیماری بلکه در خطر فرمانی

که از هزاران میل رسیده بود .

ناگهان ذره بینش را برداشت و محکم به دیوار کوفت . ذره بین

به دیوار خورد . يك تلگراف چهارسطری ده سال زحمت را نابود میکرد .

« اشترود ، مگر چه شده ؟ » یکی از زندانیان پرسید « مگر باز

کارکنده ای در پیش داری ؟ »

اشترود با صدای خفای جواب داد « نه چیزی نیست . »

خطای اشترود این بود که سعی میکرد بجای شماره بودن میخواست

آدم باشد . ده ها سال تنهایی آنهم در زیر ماسک قاتل نشاندار و وفای

به عهد ایندو روی هم انباشته شده او را رنج میداد . فکر میکرد شاید

در این پانزده سال هنوز خون داغ قرنر روی زمین سنگفرش نهارخوری

لونورث گرم مانده و لخته نشده است و شاید تا ابد چنین بماند و خشک

نشود .

اشترود بطرف پنجره رفت و مدتی به بیرون خیره ماند . دیوار فریبی

زندانیان گلوله داغ خورشید را درونیم کرده بود. «پروف» قناری شب خوانش نغمه سرائی میکرد. اشتیاق آرام بطرف صدا برگشت. اشک از دیده هایش میریخت و لبانش بهم فشرده تر میشد.

تصمیمش را گرفت و موجی از نیرو بر تمام وجودش مستولی شد. همانطوریکه هنگام بیماری پرندگان دیده بود مغزش شروع به چاره جویی نمود. بزودی فهمید چه کند و چطور کند. پشت میز تحریرش نشست مثنی کاغذ ماشینی بیرون کشید و شروع به تحریر نمود. تعداد زیادی کاغذ کپیہ مصرف شد و ده ها شکایتی که به فکرش میرسید روی کاغذ آمد و تصویری از وضع خویش را بصورت عبارات و جملات برای صاحبان نامه ترسیم نمود. به تمام ایستگاههای رادیو، نمایندگان کنگره، جراید و مجلات طیور و باشگاههای مربوطه شکایت کرد. وقتی دست از کار کشید که یک بسته سیگارش به توده ای ته سیگار مبدل شده بود. سی ساعت متوالی نامه ماشینی میکرد و در یکی از نامه هایش از دلا جونز تقاضای ملاقات فوری نمود.

براهی میرفت که بازگشت نداشت و خود میدانست چه میکند و کجا میرود. یا نباید وارد این گود بشود یا اگر شد باید بازی را تا آخر برساند. سرسختی و تصور در زندان بمنزله مرك بود نه قابل بخشش بود نه شایان فراموشی. اما اشتیاق مصمم بود. او نمی توانست بدون قناری هایش زنده بماند.

وقتی دلا جونز زندان را ترك گفت دامن گشادش چون برک های پائیزی خشن و خشن میکرد و به آن دامن ساتن پرسی و صدا مقداری کاغذ ماشینی شده اضافه شده بود.

۱۹

سی روز نگذشت که تمام پرنده بازهای سراسر دنیا دچار حیرت و نگرانی شدند. آنها میدیدند محکومی که پرنده هایش را درمان کرده مردی که دارای داروی تب عقونی راه پیدا کرده و مقالاتش بهترین مشاور آنها بوده است قاتلی است که باید تمام عمر را در زندان لونورث بماند

تا بمیرد . يك زندانی از ماوراء دیوارهای بی رحم و سربفلك کشیده زندان
بدرمان قناریهای خود راه معالجه پرنده های آنها را یافته بود اینك اداره
مرکزی واشنگتن دستور میدهد پرنده هایش را از او بگیرند و او برای
كلك استغاثه می کند و فریاد میزند .

داستان اشتروود از ساحلی به ساحل دیگر رفت و مردم امریکا
با غضب و عدم رضایت به آن جواب مثبت دادند . يك زندانی کاری را در
زندان برای آن ایجاد نکرد تا از بین رفتنش را ببیند . میلیونها مردم
در شهرها بدون کارند و اگر صدایشان در آید مجرمند در حالی که دور
دور جنایت کارهاست .

کنگره مرتب از طریق تلگرافونامه در فشار بود . پیشه واران کانزاس
نمایندگان خود را در کنگره بعلت از دست دادن معاملاتشان بازندانیان
بستوه آورده بودند .

دلاجونز به پرورش دهندگان طیور متوسل شده به آنها چنین
نوشته بود :

« اوطی سالیان متعددی صحبت عمل و مساعی صادقانه اش را ثابت
کرد . او سرگرم کاری گردید که نمی توان برای آن ارزشی قائل شد .
او به انتظار آزادی نشست تا از آن پس خود را مفید بحال جامعه سازد
بلکه از هم اکنون خود را مفید ساخته و سالهاست ارزش خویش را ثابت
کرده است . حالا به بینید در مقابل چه عایدش میشود . آیا این عاقلانه
است که مستی زندانی را تشویق کنند تا بحال خود و دیگران مفید باشند
و چون به ثمر رسیدند تمام آمالها و امیدهایشان را درهم بریزند ؟ ...
بیا بید اشتروود را فراموش کنیم ولی به صدها پرنده بازی که در بیماری و
مرك هزاران طیورشان به این مرد و تجربیاتش دل بسته اند چه میگوئید ؟
اگر این مرد بخاطر زندان انفرادیش بزرگ شده است آیا این تنها راه
لگدمال کردن اوست بی آنکه بدانیم چه کسانی از این عمل زیان خواهند
دید ؟ »

لوول توماس و جان هوگز و سایر مفسرین ملی جریان این داستان
را به تمام نقاط دنیا مخابره کردند . آنها روی مادری فرقت و يك زندانی
انفرادی منزوی و پرندگانش انگشت گذاشته بودند . پرورنده انگشت نمای
يك محكوم قبل از سال ۱۹۲۰ با پرورنده پاك و درخشانش در یازده سال بعد

تفاوت فاحش داشت . این داستان اثر خود را کرد .
باشگاه‌های طیور عرضحال‌هایی دادند که هزاران امضاء پای هر
طومار بود و بیشتر امضاء کنندگان از کانزاس و میسوری بودند . هنگامی
که طومار بدست رئیس‌جمهور رسید نزدیک به پنجاه هزار امضاء پای
آن دیده میشد .

گروه کوچک ولی پرکار جرم‌شناسانی که اداره مرکزی نیم‌بند و
نسج نگرفته زندانها را در واشنگتن سرپرستی میکردند بصورت افرادی
درآمدند که میخواستند با دم‌موشی فیلی را امیر نمایند . بیش از صد
نماینده کنگره چون کوه بر سرشان خراب شدند که برخی با ترخیص
فوری اشتروود تمایل داشتند .

بنا به عرضحال اخیر اشتروود یکی از اعضاء مهم کمیته فرصی
دموکراتها که لوایح وزارت دادگستری را مطالعه می‌نمود به رئیس‌اداره
کل زندانها اخطار کرد که منظور از قدرت فوق‌العاده‌ای که بدان اداره
اعطاء شده آن نیست که فردی را از ثمرات اخلاق حسنه‌اش محروم دارند ،
جرم‌شناسان مبهوت مانده بودند . میزان کار کرد تلفن بین لونورث و
واشنگتن سربفلك میزد و تا پاسی از شب چراغها می‌سوخت ، درحالی‌که
مقامات اداره مرکزی يك قدم عقب نمی‌گذاشتند و عقیده داشتند این
سیستمی است که برپا شده و برنامه‌ای است که باید دنبال شود . جامعه
بعدها فهمید که مأمورین زندان با چه مسائلی روبرو گردیدند .

درماه اکتبر اداره مرکزی اعلام داشت که در ۲۸ ژوئیه مقرراتی
وضع شده که زندانی حق ندارد بدون تصویب مخصوص رئیس زندان
به امور معاملاتی خارج خود رسیدگی نماید .

این اعلامیه عجیب دست و پای رئیس زندان لونورث را درهوست
گرد کرد که بدون اجازه واشنگتن بیاناتی کرده است . در جراید پست
دیسناچ سنت‌لوئیز و استار شهر کانزاس در تاریخ ۹ اکتبر ۱۹۳۱ خبری
که از واشنگتن بدست آمده بود چنین منعکس گردید « مقامات زندان
هیچگونه دستوری به اشتروود برای ازبین بردن قناریهایش نداده‌اند بلکه
در فکر راه‌حلی برای آن هستند . این مقامات تمایل شدیدی به تشویق
زندانیان دارند ... تا حال کمیون زندان نتوانسته است راه حلی برای
این مسئله غامض پیدا کند ... »

در همین اثناء سردبیر مجله هفتگی سابقاً در کانزاس که یکی از
قابلوهای نقاشی اشتروود را دیده بود تقاضای مصاحبه‌ای با وایت رئیس
زندان لونورث نمود که با آن موافقت نکردید. سردبیر مزبور طی
نامه‌ای جریان مسافرتش را به لونورث به دوستش آقای ماکدونالد
سردبیر روزنامه استار کانزاس که از مهمترین روزنامه نگاران امریکاست
نوشت و در آن اشاره کرد که آقای وایت نه او را دید نه اجازه مصاحبه
بازندانی داد. در اینجا بود که ماکدونالد بفکر الیزابت اشتروود افتاد.
در چهارم اکتبر ۱۹۳۱ مقاله تکان دهنده‌ای در شماره یکشنبه
روزنامه استار درج شد که داستانی بس فائرانگیز بود. بیشتر آن از زبان
زنی فرتوت و ناتوان بود که با موهای سپید از خدا میخواست دولت قناریها
را از پسرش بگیرد. در آنجا عکسی از الیزابت دیده میشد که در برابر
اولین قفس پرند پسرش نشسته خیره به آن نگاه میکرد. ماکدونالد
داستان اشتروود را از اول تا آروز روی کاغذ آورد.

سپس با ادوارد پاول سردبیر مجله قناری مصاحبه‌ای نمود.
پاول گفته بود: «اشتروود مهمترین مقالات مرا می‌نوشت. این
مقالات بقدری عالی و باتسلط نوشته میشد که من آنها را در سرمقالات
مجله‌ام درج میکردم. مقالات دیگری که در این چند سال اخیر همه به قلم
او بودند عبارتند از:

طرز معالجه مخصوص تب عفونی

خونریزی عفونی در قناریها

بیماری اسپر جیلوس در قناریها

اکتشافاتی در اطراف تب عفونی

طرز تغذیه - پاره‌ای تحقیقات

روزنامه استار در اینجا گفته‌هایی از خانم اشتروود را شاهد مثال

آورد:

«مردی در زندان که قلبی این چنین دارد که میتواند به این کار
دست بزند و مادرش را بحد پرستش می‌پرستد نمی‌تواند مرد بدی باشد...
زندان برای چیست برای آنست که کسی را تنبیه کنند یا او را برادر است
سوق دهند؟ آیا برای اصلاح یک فرد دلیلی بالاتر از این میتوان یافت که
کسی آنها را در زندان تمام مساعی خویش را صرف نجات دیگران نماید؟

این روش فرزند من بوده و کمترین پاداشی که مقامات زندان میتوانند به او اعطا نمایند آنستکه او را از داشتن پرنده‌هایش محروم ندارند. «
این مقاله توسط بسیاری از جرآید مورد تفسیر قرار گرفت و طبیعی است به واکنگتن هم منعکس می‌شد.

در این مقاله مدرکی دیده میشد که به اشتروود دستور صریح داده بودند که تا ۱۴ اکتبر ۱۹۳۱ باید کلیه قناری‌ها و وسائل مربوطه‌اش را خارج سازد. در همان روز و در واقع در همان صفحه اداره کل زندان ابلاغ چنین امری را صریحاً انکار نمود.

« وزارت دادگستری در نامه‌های جوابیه به کسانی که به نفع اشتروود از داشتن قناری معترض بودند جمله منحصر بفردی افزود که اداره کل زندان میل دارد اشتروود کماکان به پرورش قناری خود ادامه دهد و اداره مزبور اطمینان داد که اشتروود میل دارد همچنان در زندان انفرادی بماند و مایل نیست به زندانهای دیگر انتقال یابد ... »

در آن هنگام اداره زندان تصمیمی گرفت که در تاریخ زندان امریکا بی سابقه بود و به آن عنوان حق بجانب پس انداز کردن داد و آنرا در اختیار جرآید گذاشت که البته در آن محدودیت‌هایی هم بود.

« رابرت اشتروود ... ممکن است بنابه طرح تنظیمی اداره کل زندان به پرورش قناری ادامه دهد مشروط بر اینکه منافع حاصله از فروش قناری‌ها به نفع زندان و به حساب زندان واریز شود. اشتروود حق خواهد داشت بابت منافع ذخیره خود ماهیانه مبلغی دریافت دارد ولی به چه میزان فعلاً معلوم نبود. » در صورتیکه در واقع ماهی ده دلار بود.

اشتروود بغایت ناراحت شده بود. او مدعی بود رئیس اداره کل زندانها میخواهد حرفه‌اش را ملی کند. بدین ترتیب تقاضا کرد و کیلی بگیرد اما تقاضایش رد شد. او احساس میکرد ابتکارش را لگدمال کرده‌اند و به حقوق مدنی او تجاوز می‌کنند.

واکنش اشتروود چون پیشه‌وری بود که حقش را پایمال نموده‌اند. بلائی که بر سر اشتروود می‌آمد همان بود که دولت میخواست بر سر هانری فورد درآورد. دولت امریکا میخواست با سلب مالکیت از هانری فورد خود را در کارهایش سهیم نماید ...

اشتروود به ماده ۶ قانون اداره زندان فدرال استناد میکرد که :

« يك زندانی مادامیکه در زندان بسر میبرد حق ندارد شغل و حرفه‌ای ولو هر قدر قانونی باشد اداره نماید . »

اشترود میگفت اگر زندانی حق ندارد شغلی را اداره کند چطور دولت میخواهد با اوس هم و شریک شود .

این استنتاج قانونی اداره مرکزی را بی‌نهایت نگران ساخته بود . آنها از عواقب وخیم قانونی میترسیدند که در دست اقدام بود و میخواستند برنامه کار زندانیان را روی آن بریزند . کار به اینجا کشید که رئیس اداره کل زندان ناچار شد یکی از معاونین مورد وثوق و اعتمادش را به زندان بفرستد تا پیشنهاد متقابلی بدهد .

اشترود دست بردار نبود . بخاطر چندپرنده ساعتی متعددی عجیب‌ترین کنفرانس‌ها در تاریخ جنائی آمریکا در زندان آنفرادی تشکیل یافت . محکوم بعدها نوشت که یکی از مقامات گفته بود جامعه فراموشکار است . اما اشترود گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود . معاون ناچار شد دست خالی برگردد و اشترود عقیده داشت که او تا دم مرگ نمی‌تواند آن صحنه را فراموش کند . رئیس ناچار شد یکی از جرم‌شناسان ورزیده را مأمور این کار کند . اما قبل از آنکه بتواند بلیط مسافرت خریداری کند واقعه موخشی مبارزه آرام اشترود را به وضع وحشتناکی درآورد .

وایت رئیس زندان که تا گلو در گرداب مبارزه با اشترود فرورفته بود در لون‌پورت بر فراز دبه باروتی قرار گرفت . با اینکه در زندان لون‌پورت دو برابر ظرفیتش زندانی انباشته بودند باز تا بلوای سال ۱۹۲۹ خبری در آن نبود . رئیس زندان و اداره مرکزی به کنگره و جراید اعلام خطر کردند که وضع زندان از چه قرار است . در سال ۱۹۳۰ سه نفر زندانی موفق بفرار شدند . یکسال قبل یادداشت مرموزی به رئیس رسید که عده‌ای میخواهند بامنفر ساختن دروازه ورودی وسیله فرار سایر زندانیان را فراهم سازند . از آن تاریخ چند قطعه دینامیت و طمانچه‌های پر در میان دودکش‌های دیوار بدست آمد . در سپتامبر ۱۹۳۱ تلگرافی یکی از زندانیان عادی رسید که عمه‌اش (ایما) شدیداً بیمار است . بعد يك چلیک چسب کفش به زندان تحویل شد و پس از بازرسی به کارخانه کفافی تسلیم گردید .

در آن چلیک چهار طمانچه ، يك تفنگ دولول و يك تفنگ ارتشی بود .

دو روز بعد شش نفر محکوم بزور خود را به ادارات و دفاتر زندان رساندند. در آنجا وایت را دستگیر کردند و با طپانچه‌های آماده او را کنار زندان بردند و این صحنه از سال ۱۹۱۰ پی بعد در لون‌پورت تکرار نشده بود. قفل‌های در ورودی را باز کردند و به یک اتومبیل ایست دادند و آنرا در خندق انداختند و تا خواستند دومی را متوقف سازند وایت فرصت را غنیمت شمرد و بایکی از محکومین گلاویز شد. وایت از ناحیه سینه و بازوی چپ شدیداً مجروح شد. واضح است بازویش به بریدن رفت و در ظرف چند ساعت سه زندانی فراری بقتل رسیدند و بقیه هم دستگیر شدند. وایت بدون دست ولی با روحیه عالی تغییر پست یافت و فرد زبست معاونش که مردی سی و شش ساله و با تجربه بود جایش را گرفت. او اشتروود را قبل از قتل ترنر یعنی از سال ۱۹۱۶ می‌شناخت. این صحنه غم‌انگیز موجب شد توجه مردم از مسئله اشتروود و پرونده‌هایش به لون‌پورت برگردد.

در اوایل ماه ژانویه اعلامیه‌ای از طرف اداره مرکزی زندان انتشار یافت و در مورد پرورش و نگاهداری قناری با اشتروود موافقت نمود و حتی یک اطلاق اضافی در اختیارش گذاشت.

به او اجازه استفاده از وسائل آزمایشگاهی دادند و رخصت یافت تا از میکروسکپ استفاده نماید و مقرر گردید هر چند یکبار چشم پزشکی چشمانش را معاینه کرده دستور بدهد.

بدین ترقیب یک زندانی تک‌وقت با وجود مقید بودن خود و پرنده‌گانش علیه مقتدرترین ادارات یک کشور قیام کرد و موفق گردید و قدرتی مافوق قدرت یک حکومت از خود نشان داد. او دست بدامان ملت خود زد و ملت هم به او جواب مثبت داد.

برای نخستین بار در تاریخ لون‌پورت دری بین دو سلول گشوده شد که آنرا باید در قانونی نام گذاشت. صدای مته‌های کمپرسی در گوش اشتروود چون آهنگ موسیقی دلپذیر بود و در تمام عمرش صدائی به این دل‌انگیزی نشنیده بود.

در بزرگی بین دو سلول باز شد. سیزده چراغ در دو اطلاق نصب گردید و برای نخستین بار پس از پانزده سال اشتروود میخواست جابجا شود. در آن ایام اشتروود بشدت نگران الکساندریا دختری بیست

دو ساله بود . پنج عمل جراحی مهم روی این دختر اجرا شده بود و بالنتیجه یکی از پاهایش از بین رفت . دختر تلاش زیادی نمود تا بزندگی خویش خاتمه دهد اما دست تقدیر اورانجات داد . در دوران بستری بودن شرح مبارزات يك محكوم را برای نجات پرنده هایش خواند : « وقتی فاستان شما را میخواندم ، دختر نامه خود را به اشتروود با این جمله آغاز کرد و افزود « حس کردم وظیفه ای در مقابل کارهایم دارم . »

« شاکر باشید ، اشتروود این جمله را در نامه اش نوشت و اضافه کرد « شما لااقل يك صندلی چرخدار دارید و میتوانید آزادانه بهر کجا که میخواهید بروید خواه به دامان صحرا باشد یا به آغوش آفتاب » بعد اینطور نوشت « هیچیک از ما نمیخواهیم مفهوم کلمه کوچک نتوانستن را بدانند بدین جهت يك فناری برای شما فرستادم تا آنرا بارها بشما تذکر دهد . »

هنوز چند روزی از جابجا شدنش نگذشته بود که فتوگونر از او سر مشق گرفت از رئیس ملاقات نمود و او هم تغییر مکان داد و در مجاورت اشتروود مقیم شد . اشتروود بار دیگر کارش را از سر گرفت . تا کنون آنچه فخریه کرده بود بمصرف مبارزاتش رسانید . پرورش طیور با ماهی ده دلاریکه قرار شد به او بپردازند عملی نبود و کارش پیشرفت نمی کرد . این مشکل باعث شد باجدیت بیشتری دنبال اکتشافات را بگیرد . بدین منظور برنامه وسیعی پی ریزی نمود که کار نوشتنی زیاد داشت . چند هفته ای نگذشت که اشتروود متوجه تغییر حال خود شد .

دیگر نمیتوانست برای جراید مقاله ای بنویسد و هفته ای بیش از يك یا دو نامه نمی نوشت . دیگر قادر نبود پاسخ پرنده بازها و پرورش دهندگان طیور را بدهد . درخواست فوری که درباره مرك و میر طیور از او میشد چون سنگی به قلبش فشار می آورد . هر هفته دو نامه مهم را انتخاب می نمود . در اطاقش که فراختر ولی عرض کمتر داشت با لباس زندان می نشست و سرمای اطاق مجاور را حس میکرد . در نظرش هیچگاه دیوارهای زندان این چنین مهیب نمی رسید .

سرانجام آیا فاتح شده بود ؟ یا سرسختی و تحمل را در زندان فرا گرفته بود ؟

دریافت جنس از فروشگاه زندان مشکلات تازه ای دربر داشت . مواد مورد نیاز یا دیر می رسید یا فراموش میشد یا اساساً وجود نداشت .

اشترود با بیماری قلبی پس از چندماه فهیید بیش از حد معمول گشادبازی کرده است باید کمی هم بفکر خود بود .

خاطرات اکتشافاتش را هنگامی که در دوران کهنوت یعنی هفتده سال بعد می نوشت چون ناله های جانگداز است که سراسر پوشیده از حرمان میباشد .

« هیچگاه و در هیچ زمان دیده نشد رفتار پسندیده و اعمال نیکوی من مورد قدردانی قرار گیرد . اگر قبل از تشکیل اداره مرکزی آنها ولو برای یکبار رفتاری پسندیده توأم با اعتماد و ایمان نسبت بمن می نمودند بطور مسلم از طرف من با عکس العملی مشابه مواجه می شدند . من در میان لیبب آتش گام بر میداشتم تا به این اعتماد و اطمینان لطمه ای وارد نیاید ... »

نکته جالب دیگری که او را رنج میداد سردی روزافزون مادرش بود . هنگامیکه زندانی تصمیم گرفت بخاطر پرنده هایش داخل مبارزه شود از مادرش مشورت ننمود . الیزابت همیشه فکرا و بود و در کنارش قرار داشت . با اراده و شخصیتی چون خودش . الیزابت همیشه میخواست ثابت کند که مادر بهتر درک می کند .

نبرد پی در پی به او شخصیت داده بود و همه نسبت به او اظهار همدردی میکردند . یکی از نویسندگان برجسته نوشته بود : « اوست که محکومیت را تحمل می کند نه پسرش . » در صورتیکه الیزابت در مورد این مبارزه ناراحت بود .

وقتی هزینه معاش او بر اثر تصمیم اداره مرکزی قطع شد او بدون بغض و کینه ضربت را استقبال نمود .

« ما پولی که از فروش قناری های پسرم بدست می آوریم از دست میدهیم اما چقدر تسلی بخش است وقتی بدانیم او تنها و بدون جاننداری در دور و برش در زندان نیست .

« دیگر چیزی به خاتمه زندگی من نمانده است و تصور میکنم منم مثل همه افراد هفتاد و یکساله هستم . وقتی به این سن رسیدید دیگر مثل گذشته نمی توانید تلاش کنید . گاهی چند سوزنی میزنم و دوخت و دوزی میکنم اما کار مهمی انجام نمیدهم .

« تصور میکنم مقامات دولتی سعی دارند عادل باشند ولی طبعاً

وقتی ما می‌شنویم حکومت نمی‌تواند راه را از چاه تشخیص دهد و فرصت
نمیدهد او به کار قناری‌هایش که کمک بزرگی به زندگی ماست برسد
قلباً رنجیده خاطر می‌شویم .

در جوف بسیاری از نامه‌هایی که در طول مبارزه از طرف خوانندگان
حسام می‌رسید مقداری وجه نقد بود . يك بانكدار کانتزاسی ضمن ارسال
يك قطعه اسکناس ده دلاری نوشته بود هر کسی که قلبی پاك دارد میتواند
در چهره تابناك این مادر نجابت و حقیقت مادریرا درك کند مضافاً
براینکه از دست دادن فرزند باری از غم بر او تحمیل می‌کند که ماباید
به او یاری کنیم تا بتواند این درد و اندوه را با آن قلب شکسته و محزون
تحمیل نماید . من وجداناً وضع این مادر خوب و استثنائی و بسیار ارزنده
را خوب درك میکنم .

این نامه عالی در مقابل آن وجه ناقابل بسیار عجیب می‌نمود اما
نباید فراموش کرد که در سال ۱۹۳۱ ده دلار پول قابل ملاحظه‌ای بود .
اختیار مبارزه را دلا آن بیوه خستگی ناپذیر در دست داشت . او
بود که نامه‌ها را رونوشت کرد و جراید را به تلاش انداخت باشکاههای
پرنده را مجبور به اقدام نمود و در این راه پول فراوان ریخت . حالا
دلایمی می‌نمود قایق کوچک درمان قناری را روی آب شناور نگاهدارد .
از زمانیکه اشترود دلارا عامل خود معرفی نمود سردی عجیبی بین آن
بیوه و مادرش پدیدار گشت و هر روز عمیق‌تر میشد . الیزابت به بیوه بدیده
يك زن قاچاقچی می‌نگریست و اینرا زیبنده پسرش نمی‌دانست و منشاء
بروز این فکر مارك پسر کوچکترش بود . مارك پیشه‌ور موفقی بود و پس
از مکاتبه با مادرش جریان را کتباً با برادر زندانش که از او کمک مالی
برای ادامه مبارزه خواسته بود در میان گذاشت .

« مارك بمن نوشت تا با دلا قطع رابطه نکنم دیناری بمن نخواهد
پرداخت و اگر قبول کردم هرچه بخواهم با کمال میل می‌پردازد . من در
جواب نوشتم این عمل غیر ممکن است و بدین ترتیب نه‌مال تمام بین ما
نامه‌ای رد و بدل نگردید . »

مادر با شخصیت اشترود همیشه با احترام و گرمی از طرف مقامات
زندان پذیرفته میشد و نسبت به بانوی بیوه کمتر گرمی نشان میدادند .
اشترود با عصبانیت متوجه این جریان بود و از آنها به پرنده‌هایش پناه

میرد .

ناراحت از مقرراتی که نمی توانست علناً مقالات و راهنمائیش ها را برای جراید طیور بفرستد لاعلاج بر تعداد مقالات افزود . او دائماً در تلاش و حرکت و تحقیق و اکتشاف بود و با نیروی رام نشدنی خویش چیز می نوشت . اشتیاق خود را وقف کارش کرده بود و بهیچوجه اهل بازگشت نبود . او یا باید بکار و مطالعه و نبرد مشغول باشد یا در میان پرند های خوش الحانش مغلوب و منکوب مستی و رخوت زندان شود .

هر مردی غیر از او بود در گرما گرم مبارزه سپر می انداخت ولی او کسی نبود به این آسانیا تسلیم شود . تمام طرق ممکنه را در نظر گرفت و بدون ابراز شدت دست بکار شد .

با توجه به اینکه حق نداشت در نشریاتش نامی از خود ببرد در مدت شصت روز کتابی در امراض قناری نوشت که اساس آنرا مقالاتش تشکیل میداد . قناری بازها با ادعای او همداستان بودند . او مدعی بود این کتاب نخستین اثر علمی است که تا کنون درباره امراض قناری پرشته تحریر در آمده است و ناشرین جراید طیور که بر اثر مقالات او میزان چاپ و ارزش آنها بالا رفته بود از اشتیاق قویاً پشتیبانی میکردند .

پیش نویس خطی این کتاب که بیش از ۶۰،۰۰۰ کلمه داشت بطور قاچاق از زندان بیرون برده شد و به هزینه زیادی که پاول ناشر روزنامه قناری تأمین آنرا تقبل نمود بچاپ رسید و یکی از استادان دانشگاه که تحت تأثیر مطالب محققانه آن قرار گرفته بود حاضر گردید مجاناً آنرا بچاپ برساند .

مجلات طیور در سال ۱۹۳۳ این کتاب را به دنیا معرفی کردند و آگهی آن بدین شرح بود :

پرند من مرد

چرا مرد ؟

رابرت اشتیاق علت را بشما خواهد گفت

کتابی است آماده چاپ و حاوی کاملترین مطالعاتی که تا کنون در اطراف امراض قناری پرشته تحریر در آمده است .

بهاء این کتاب فقط دو دلار است . فوراً يك نسخه آنرا پیش خرید کنید

کتاب بسرعت بچاپ رسید و ارزش خود را به عشاق پرنده ثابت نمود
و علی رضم بی پولی عمومی در اندک مدتی بفروش رفت بطوریکه کتابفروشها
فرصت پاسخ به مشتریان را نداشتند .

اشترود مدعی بود که حق امتیازی نگرفته است و شکایت داشت که
بنا به قرارداد باید به ازاء هر کتاب يك دلار به او پرداخت می شد بعلاوه
مدعی بود که حق چاپ با او بوده و کتابخانه کنگره بطور ازادربایگانی
خود اسم نبرده و ضبط نکرده است .

ناشر می گفت فرد جنایتکاری چون اشترود از ایجاد مزاحمت و
تقاضای خسارت ابائی ندارد و از ناسپاسی اشترود بحد اعلی نگران بود.
پاول مقاومت کرد و بالاخره پول بدست اشترود نرسید و بدین ترتیب تلاش
اشترود برای اعاده سرمایه اش عقب ماند .

محکوم غضبناك و تیرخورده بطور قاچاق مقالاتی به مجله رقیب داد
و در مقابل از آنها چند سطر مجانی گرفت تا بتواند رفتار پاول را در آن
منعکس نماید . پاول که به وجهه روزنامه اش لطمه شدیدی وارد آمده بود
بمقامات زندان مراجعه نمود و خبر داد مقالات مندرجه در مجله رقیب از
زندان بیرون می آید و بهترین مدرک نسخ خطی کتاب بود .

این مسئله آتشی بر جان مقامات اداره مرکزی و رئیس زندان زد
از اشترود بازجوئی شد و او باتوجه به سابقه به آنها خیره ، آرام و مؤدب
نگاه میکرد و با اینکه نتوانستند گناهش را ثابت نمایند ولی نسبت به او
بسیار عصبانی و ناراحت بودند .

در تابستان داغ ۱۹۳۳ بود که برای نخستین بار یکی از نگهبانان
کلمه منجمدکننده الکاتراز را آهسته در گوش اشترود گفت .

۲۰

در همان اثنائی که کشور در اعماق ورشکستگی بزحمت گام بر -
میداشت و بانكها و مزارع یکی از پس دیگری تعطیل میشد خشم مردم
نسبت به دستگاه حاکمه و سیاست های روز بیشتر میگردد .
از نظر جنائی این وضع نابسامان موجب گردید هرروز علیه جنایات ،